

می‌کنند و از پیرمرد راهنمایی می‌خواهند. آنان در ضمن این نمایش، شیوهی درست وضوگرفتن را به پیرمرد آموختند.

به این سه حکایت قدری فکر کنید. امروزه بسیار می‌شنویم و می‌خوانیم که: «خودت باش»، «نقش بازی نکن» و «از پشتِ نقاب بیرون بیا».

عبارات مبهم و ادیبانه، در عین زیبایی، گاهی باعث سوءتفاهم می‌شوند.

مرز بین «صراحت» و «ادب» کجاست؟! چه وقت باید با شفافیت حرف زد و چه وقت باید «به در گفت تا دیوار بشنود؟!»

دشواری «انسان بودن» و «انسانی رفتار کردن» در همین است که هر موقعیتی، اقتضای اخلاقی خاصی دارد. ممکن است لازم باشد در مقابل فردی با ظرافت و شوخ‌طبعی و چند حکایت و ضرب‌المثل، ایرادی را که می‌بینیم تذکر دهیم، درحالی که در مقابل فردی دیگر شاید حتی با همان ایراد و اشتباه، لازم باشد که فاش و عریان و بی‌پرده سخن بگوییم و او را از خواب سنگینی که دچارش شده، درآوریم.

هیچ‌کس نمی‌تواند یک حکم کلی صادر کند که برای همه‌ی اشخاص در تمام زمان‌ها و مکان‌ها و شرایط، درست باشد. جایی در زندگی باید نقش بازی کنیم و جایی در زندگی لازم است نقش‌ها را فروریزیم.

یکی از روش‌های روان‌درمانی، «سایکودرام» نام دارد. در این روش، افراد با «نقش بازی کردن» در جلسه‌ی درمان به احساسات پنهان و حرف‌های ناگفته‌ی خود و دیگران واقف می‌شوند.

یکی از صاحب‌نظران سایکودرام می‌گوید: «سایکودرام، دروغی است که حقیقتی را آشکار می‌سازد!» این جمله، پارادوکس عجیب تجربه‌ی بشری را روشن می‌سازد: گاهی برای خودشناسی باید نقش بازی کرد! گاهی برای نزدیک شدن به خود باید از خود فاصله گرفت! گاهی برای نزدیک شدن به دیگری نیز باید از او فاصله گرفت!

«سهراب سپهری» می‌گوید: «عشق، صدای فاصله‌هاست...» به عقیده‌ی او برای عاشق شدن و عاشق ماندن باید «فاصله‌ای» را حفظ کرد. «جبران خلیل جبران» نیز با کلمات دیگری بر همین عقیده صحه می‌گذارد. از آن سو «کاندی» می‌گوید: برای پیروزی بر دشمن، باید او را شناخت، باید او را فهمید، باید به او نزدیک شد، باید بر تعصب و پیش‌داوری و بدگمانی و نفرت غلبه کرد و از نگاه دشمن به ماجرا نگرست! دنیای عجیبی است: باید از معشوق فاصله گرفت و باید به دشمن نزدیک شد! «انسان بودن» تجربه‌ی دشواری است، خدایا به‌دادمان برس!

دکتر محمدرضا سرگلزایی

روان‌پزشک

جهت اطلاع از سمینارها و کارگاه‌های آموزشی دکتر محمدرضا سرگلزایی با شماره تلفن ۰۹۱۲۳۳۳۶۷۱۶ (طباطبایی) تماس بگیرید.

در قرآن آمده است که حضرت ابراهیم(ع) وارد قبیله‌ای شد که اهالی آن ستاره‌پرست بودند. حضرت ابراهیم(ع) در ستاره‌پرستی با آنان همراه شد تا هنگامی که شب‌های مهتابی فرارسیدند و ستاره‌ها محو شدند. آن وقت، حضرت ابراهیم(ع) با اظهار این که خدایی که غروب کند شایسته‌ی پرستش نیست، شروع به پرستش ماه نمود. هنگامی که خورشید طلوع کرد و ماه را محو نمود، حضرت ابراهیم(ع) با همان استدلال، از پرستش ماه امتناع کرد و به پرستش خورشید روی آورد تا این که غروب شد و این بار نیز حضرت ابراهیم(ع) پرستش خورشید را رها کرد و با گفتن این عبارت که «من به دنبال خداوندی هستم که غروب نکند.» به اهالی آن قبیله، درس مورد نظرش را آموخت. حضرت ابراهیم(ع) برای مؤثر بودن درسی که در پی آموزش آن بود، چند شب و روز «نقش بازی کرد».

حکایت می‌کنند که «لقمان حکیم» جایی مهمان شد. صاحب خانه خربزه‌ای آورد. «لقمان» اولین قاچ خربزه را برداشت و با اشتها خورد و از شیرینی آن بسیار تعریف کرد. آن گاه خود دست به کار شد و مرتب خربزه را قاچ کرد و خورد و از شیرینی آن تعریف نمود. «لقمان» تمام خربزه را خورد و چیزی برای صاحب‌خانه و مهمان دیگری که همراه خود به آن جا برده بود، باقی نگذاشت! هنگامی که از آن خانه بیرون آمدند، دوست «لقمان» از او پرسید: «لقمان! این چه کار بی‌دبانه‌ای بود که کردی؟! تمام خربزه را خوردی و برای من و صاحب‌خانه چیزی نگذاشتی!» «لقمان» توضیح داد که آن خربزه، بی‌نهایت تلخ بوده و او ترسیده که اگر صاحب‌خانه بفهمد که خربزه تلخ است، به دنبال چیز دیگری برای پذیرایی بگردد و امکان تهیه‌ی چیز دیگری برایش نباشد و خجالت زده شود: «بنابراین تمام خربزه را به تنهایی خوردم تا او متوجه تلخ بودن آن نشود.» «لقمان» برای آن صاحب‌خانه «نقش بازی کرده بود»

مرحوم «استاد مطهری» در «داستان‌راستان» آورده است که امام حسن و امام حسین(ع) در کودکی شاهد اشتباه وضوگرفتن پیرمردی بودند. آنان فکر کردند که چگونه می‌توانند اشتباه پیرمرد را به او یادآور شوند بدون این که پیرمرد رنجیده‌خاطر شود. آنان «نقش بازی کردند»، نمایشی را طراحی کردند که در آن، دو برادر بر سر شیوه‌ی وضوگرفتن اختلاف نظر پیدا



و پی که باید نقش بازی کنیم!